

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه ای از بحث گذشته

بحث در آیه شریفه 259 سوره بقره بود^[1] مرحوم علامه فرمودند: این شخصی که مرور بر قریه کرده دو تا استبعاد داشته و ایشان هر دو استبعاد را بیان کردند و گفتند یک مقداری از آیه جواب از استبعاد اول است و مقدار دیگرش جواب از استبعاد دوم است، ولی نظر مختار این شد که ظاهر آیه دلالت بر یک استبعاد می کند و آن هم عبارت از احیای بعد الاماته است و آیه شریفه تماماً دنبال جواب از همین استبعاد است و دو استبعاد نیست.

استفاده اهل سنت از ذیل آیه 259 بر عدم عصمت انبیاء

نکته‌ی دیگر مربوط به ذیل آیه شریفه است و آن این است که بعد از آنکه احیای خودش و احیای عظام بر او روشن شد « وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا » بعد از روشن شدن اینها « فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ » می گوید « أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » من می دانم خداوند تبارک و تعالی بر هر چیزی قادر است.

اینجا بعضی از مفسرین اهل سنت گفته اند اصلاً ذیل این آیه دلالت دارد بر اینکه انبیاء عصمت ندارند و ممکن است که انبیاء یک حرفی بزنند، اخبار از یک چیزی کنند برخلاف واقع باشد، اگر از روی قصد و عمد نباشد اشکالی ندارد که گفته شود انبیاء یک مطلبی را اشتباهی و برخلاف واقع بگویند، لذا از ذیل آیه شریفه، عدم عصمت انبیاء را استفاده کرده اند.

کلام صاحب تفسیر المنیر در عدم عصمت انبیاء

از اهل سنت معاصر، وهب زحیلی در تفسیرش می گوید: انبیاء عصمت از اخبار ندارند، همانطوری که عصمت از سهو و نصیان ندارند.^[2]

اینها، ذیل این آیه شریفه را دلیل می گیرند بر این مدعا که این شخص باورش نبوده، یعنی قبول نداشت که یک موجودی که صد سال، هزار سال پیش مُرده باشد این احیاء شود و بعد « فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ »

اهل سنت درباره ذیل این آیه شریفه به همین ظاهر معمولی و سطحی استناد می کنند و از ذیل این آیه، عدم عصمت انبیاء را استفاده می کنند، شبیه برخی از آیات دیگر قرآن، نظیر قضیه‌ی حضرت آدم که اسناد ذنب به آن داده شده و آنجا هم همین را قبول دارند. اهل سنت اصلاً مبنای کلامی و اعتقادی شان این است که عصمت در انبیاء وجود ندارد.

قول معروف بین اهل سنت این است که این مرور کننده از انبیاء بوده، بعضی‌ها مثل زمخشری می‌گویند «و المارّ کان کافراً بالبعث»^[3] اصلاً کافر به بعث بوده، اعتقاد نداشته یعنی از مصادیق کافران بوده و خدا را قبول نداشته و می‌گوید قرینه سیاق بین این آیه و آیه قبلی این مطلب را دلالت دارد و این عبارت «أَنْتَ يُحْيِي» شبیه همان است که در زمان ما بعضی از کفار، وقتی می‌خواهند یک چیزی را انکار کنند می‌گویند چطور می‌شود یک کسی دوباره زنده شود.

ولی مشهور قائل‌اند به اینکه شخص مارّ، یا عزیر بوده همانطور که روایتی از امام صادق (علیه السلام) در این زمینه وجود دارد یا ارمیا بوده که از امام باقر (علیه السلام) روایت است، بعضی‌ها هم گفتند خضر است.^[4] ولی مشهور این است که «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» یکی از انبیاء بوده.

دیدگاه مرحوم علامه در مورد شخص مارّ در آیه

ایشان می‌فرمایند: این مرورکننده «کان من صالحی عباد الله، عالماً بمقام ربه، مراقباً لأمره، بل نبیاً مکلفاً»^[5] از صلحا بوده، به مقام و اوصاف خدای تبارک و تعالی عالم بوده، اصلاً نبیّ مکلف بوده یعنی با خدا صحبت می‌کرده و ظاهر این عبارت که «قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» خودش قرینه می‌شود بر اینکه این نبی بوده و مکلف هم بوده، حتی می‌فرمایند در جایی که «قَامَاتُهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ» خدا صد سال این را میراند «ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتُ»، خدا با او حرف زده، «قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»، «قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ» پس خود آیه، قرینه روشنی است که این نبیّ مکلف بوده که با خداوند تبارک و تعالی تکلم می‌کرده، حتی می‌گویند «إِنَّه کان مأنوساً بالوحي والتكليم وإن هذا لم يكن أول وحياً يوحى إليه»^[6] اینشان مأنوس با وحی بوده، این صحبت اینجا نیز، اولین وحی‌ای نبوده، چون وقتی خدا به او می‌فرماید «كَمْ لَبِثْتُ»، استیحاş نکرد که این صدا از کجا می‌آید؟ بلا فاصله جواب داد، پس معلوم می‌شود با وحی انس داشته.

پذیرش دیدگاه مرحوم علامه توسط حضرت استاد

فرمایش مرحوم علامه در اینجا تام است؛ یعنی آیه، قرائن روشنی دارد که این مأنوس با وحی بوده و مکلف بوده و بعد می‌گوید «قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» این عبارت «اللّه» که شخص در اینجا گفته، اللّهی نبوده که تازه برای او روشن شده باشد، اللّهی بوده که قبلاً به او اعتقاد داشته که می‌گوید «أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» به نظر می‌رسد اگر روی کلمه‌ی «أَنَّ اللَّهَ» دقت شود عدم کفر او ثابت می‌شود چون اگر واقعاً این آدم کافر بوده پس بعد از اینکه خدا امانت و احیاءش کرده و فرموده صد سال در حال امانت بودی، این باز نباید به این زودی کلمه‌ی «اللّه» را بگوید، معلوم می‌شود با عنوان «اللّه»، با عنوان معبود خودش و با عنوان خالق، اعتقاد داشته و یک آدم کافری نبوده.

پس خود آیه «قَالَ كَمْ لَبِثْتُ»، «قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» ظهور در این دارد که این پیامبر بوده و همچنین روایات از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) وجود دارد، منتهی یک روایت می‌گوید عزیر است، یک روایت می‌گوید ارمیا و دیگری می‌گوید خضر است، پس علاوه بر اینکه قرائن داخلیه در آیه وجود دارد بر اینکه، این شخص پیامبر بوده، قرائن خارجی هم که روایات باشد مؤید این مطلب است.

بنابر دیدگاه مرحوم علامه طباطبایی جمله «قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» تحکیم علم سابق

ایشان می‌فرمایند: آیه شریفه «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ»، «رَجوعٌ منه بعد التبيين إلى علمه الذي كان معه قبل التبيين كأنه (علیه السلام) لما

خطر بباله الخاطر الذی ذکره بقوله أنى يحى أقنع نفسه بما عنده من العلم بالقدرة المطلقة»^[7]؛ یعنی این شخص وقتی که گفت «أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّه»، نفس خودش را قانع کرد به اینکه خدا قدرت مطلقه دارد.

«ثم لما بين الله له الأمر بيان إلهاد و عيان»، بعد که خدا به صورت مشاهده و به عیان، احیای بعد الاماته را نشان داد، «رجع إلى نفسه و صدق ما اعتمد عليه من العلم» آن علمی که قبلاً داشت را تصدیق کرد «و قال لم تزل تنصح لي و لا تخونني في هدايتك و تقويمك و ليس ما لا تزال نفسي تعتمد عليه من كون القدرة مطلقة جهلاً» می‌گوید این نفس من همیشه به من می‌گفت، یعنی بعد از اینکه دید عظام دوباره زنده شدند، خودش زنده شد، به همان که در ارتکاز نفسش بود که علم به قدرت مطلقه‌ی خداست، می‌گوید بلکه قبلاً هم أعلم، من می‌دانم که خدا بر هر چیزی قادر است.

بعد ایشان مثال می‌زند، می‌فرماید «فكثيراً ما يكون للإنسان علم بشيء»، غالباً انسان علم به یک شیئی دارد «ثم يخطر بباله و يهجم في نفسه خاطراً ينافيه» بعد در نفسش و در ذهنش یک چیزی مرور می‌کند که با آنچه علم دارد منافات دارد «لا للشك و بطلان العلم بل لأسباب و عوامل أخرى، فيقنع نفسه حتى تنكشف الشبهة»

مثلاً شما یک مجتهدی را عادل می‌دانید و یقین به عدالتش دارید بعد یک بار نشستید به ذهن خودتان مراجعه می‌کنید که این آقا در فلان جا یک حرفی زده، یک شبهه‌ای برایتان در عدالتش پیش می‌آید، باز بلا فاصله به خاطر آن علمی که از قبل به عدالت او دارید می‌گوئید نه او آدم عادل است و به نحوی خودتان را قانع می‌کنید منتهی بعداً می‌روید سراغ آن مجتهد و از او جزئیات قضیه را می‌پرسید و علم صد در صد پیدا می‌کنید، بعد که علم پیدا می‌کنید شما می‌گوئید من می‌دانستم شما عادل هستید و مقصود شما این نبوده، مثلاً «أعلم» که شما عادل هستید، لذا همان علم سابق باز تثبیت می‌شود.

در این آیه، مسئله نیز این چنین است که این شخص بعد از اینکه گفت «أَنَّى يُحْيِي»، بلا فاصله با علم به قدرت مطلقه، خودش را قانع کرده ولی خداوند تبارک و تعالی که دو مرتبه به صورت شهود و عیان، احیای بعد از اماته را مطرح کرد و نشان داد، آنگاه می‌گوید من می‌دانستم خدا بر هر چیزی قادر است، پس ایشان علم داشت و خداوند نیز با این نشان دان ظاهری، آن علم را محکم و تثبیت نمود.

اما دیگران (اهل سنت) می‌گویند: جمله «أَنَّى يُحْيِي»، ظهور در شک دارد، این آدم شک بوده، بعد از اینکه متوجه شد خداوند او را صد سال میراند و سپس زنده کرد و احیای بعد الاماته را مشاهده نمود، در این هنگام شک برایش تبدیل به یقین شده و می‌گوید «أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

مرحوم علامه می‌فرماید: «و ليس معنى الكلام: أنه لما تبين له الأمر حصل له العلم و قد كان شاكاً قبل ذلك فقال أعلم «إلخ» كما مرت الإشارة إليه لأن الرجل كان نبيا مكلماً و ساحة الأنبياء منزّه عن الجهل بالله و خاصة في مثل صفة القدرة التي هي من صفات الذات أولاً»^[8] یک وقتی راجع به عدالت خدا، ممکن است خداپرست هم باشد خداشناس هم باشد اما در عدالت تردید کند، ولی قدرت خدا را که هیچ موحدی تردید ندارد، قدرت از صفات ذات باری تعالی است، مجالی برای شک وجود ندارد.

در ادامه می‌فرماید: «لأن حق الكلام حينئذ أن يقال علمت» اگر این آدم شک بود و بعداً علم پیدا کرد، باید خدا می‌فرمود «فلما تبين له قال قد علمت»، «الآن قد علمت أن الله على كل شيء قدير» ولی چنین چیزی نگفته، بلکه می‌گوید «أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» من می‌دانم یعنی به حسب اصل علم، چیزی به من اضافه نشد اما از نظر تحکیم این علم و تأیید این علم، اضافه شد.

فرمایش مرحوم علامه، تمام است و ادله‌ی فراوانی بر عدم سهو انبیاء و معصوم بودن انبیاء وجود دارد و در بحث‌های گذشته راجع به حضرت آدم و خارج کردن ایشان از بهشت، از خود قرآن کریم و آیات متعدد برای عدم سهو و عصمت آن استفاده نمودیم.

و نکته‌ی بعدی این است با اقامه قرائن داخلیه و شواهد خارجیه، گفتیم شخص مارّ در آیه شریفه «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ»، «كان نبياً من الأنبياء» حالا اسمش هر چه می‌خواهد باشد، خضر باشد، ارمیا یا عزیر باشد.

با این دو مقدمه، معنای «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» همین بیانی است که از مرحوم علامه ذکر شد و در نتیجه آنچه را که اهل سنت از ذیل آیه استفاده کردند که این آدم، قبلاً شک داشته، اعتقاد به احیا نداشته و بعد خداوند تبارک و تعالی این اعتقاد را برای او به وجود آورده، بیان صحیحی نیست.

نکته‌ی دیگری این است که کلمه‌ی «تَبَيَّنَ» یک چیزی بالاتر از علم است «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ»؛ یعنی «اتضح» یک اتضاح خیلی واضح و روشن، این را می‌گویند «تَبَيَّنَ» و «تَبَيَّنَ» یعنی آنجایی که بیان تام است، ظهور تام است، یعنی خود کلمه‌ی «تَبَيَّنَ» هم قرینه می‌شود برای اینکه یک ظهوری برای او بوده و حالا دنبال ظهور تامش بوده، یک روشنایی برایش بوده و دنبال روشن شدن بیشتر بوده که با این وضعی که خداوند تبارک و تعالی ایجاد کرد، محقق شده.

قرائت صحیح نسبت به واژه «اعلم» در آیه شریفه

بعضی‌ها کلمه «اعلم» در آیه شریفه «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» نظیر «اعلم» در آیه شریفه «وَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^[9] که راجع به حضرت ابراهیم بیان شده، قرائت کرده اند؛ یعنی به صورت امر، نه متکلم وحده، منتهی این یک قرائت نادری است و قرائت صحیح «اعلم» است به عنوان متکلم وحده.

و در صورتی که «اعلم» به صورت امر باشد در مورد فاعلش بعضی‌ها می‌گویند خداوند تبارک و تعالی است یعنی «قال الله» خدا خطاب کرد به این شخص «اعلم» و بعضی‌ها می‌گویند خود این شخص به نفس خودش گفت «اعلم» بدان «أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» یعنی نفس خودش را به منزله‌ی مخاطب قرار داده، تمام اینها تکلفات در آیه است، قرائت صحیح و مشهور همین است که «قال»، یعنی «قال» این شخص به عنوان متکلم وحده «أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1] □ «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

[2] □ «و على هذا يجوز أن يقال: إن الأنبياء لا يعصمون عن الإخبار عن الشيء على خلاف ما هو عليه، إذا لم يكن عن قصد، كما لا يعصمون عن السهو والنسيان» التفسير المنير في العقيدة والشرعية والمنهج، ج 3، ص: 36.

[3] □ «و يجوز أن يحمل على المعنى دون اللفظ، كأنه قيل: أ رأيت كالذي حاج إبراهيم أو كالذي مرّ على قرية. و المارّ كان كافراً بالبعث، و هو الظاهر لانتظامه مع نمرود في سلك و لكلمة الاستبعاد التي هي: أنى يحيى» الكشف عن حقائق غوامض التنزيل،

[4] □ «المار- هو عزيز بن شرخيا- كما أخرجه الحاكم عن علي كرم الله تعالى وجهه و إسحق بن بشر عن ابن عباس، و عبد الله بن سلام، و إليه ذهب قتادة، و عكرمة، و الربيع، و الضحاك، و السدي، و خلق كثير- و قيل: هو أرميا بن خلقيا من سبط هرون عليه السلام- و هو المروي عن أبي جعفر رضي الله تعالى عنه- و إليه ذهب وهب، و قيل: هو الخضر عليه السلام- و حكى ذلك عن ابن إسحق- و زعم بعضهم أن هذين القولين واحد، و أن أرميا هو الخضر بعينه، و قيل: شعيا، و قيل: غلام لوط عليه السلام» روح المعاني في تفسير القرآن العظيم، ج2، ص:21.

[5] □ الميزان في تفسير القرآن، ج2، ص:362

[6] □ «و ظاهر قوله تعالى: ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ، إنه كان مأنوسا بالوحي و التكليم، و أن هذا لم يكن أول وحي يوحى إليه و إلا كان حق الكلام أن يقال: فلما بعثه قال «إلخ» أو ما يشبهه كقوله تعالى في موسى (ع): «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ»:

طه- 12،» الميزان في تفسير القرآن ج2 363

[7] □ قوله تعالى: فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، رجوع منه بعد التبين إلى علمه الذي كان معه قبل التبين، كأنه (ع) لما خطر بباله خاطر الذي ذكره بقوله: أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ أَقْنَعُ نَفْسَهُ بما عنده من العلم بالقدرة المطلقة ثم لما بين الله له الأمر بيان إشهاد و عيان رجع إلى نفسه و صدق ما اعتمد عليه من العلم، و قال لم تزل تنصح لي و لا تخونني في هدايتك و تقويمك و ليس ما لا تزال نفسي تعتمد عليه من كون القدرة مطلقة جهلا، بل علم يليق بالاعتماد عليه و هذا أمر كثير النظائر فكثيرا ما يكون للإنسان علم بشيء ثم يخطر بباله و يهجم في نفسه خاطر ينافيه، لا للشك و بطلان العلم، بل لأسباب و عوامل أخرى فيقنع نفسه حتى تنكشف الشبهة ثم يعود فيقول أعلم أن كذا كذا و ليس كذا كذا فيقرر بذلك علمه و يطيب نفسه! الميزان في تفسير القرآن، ج2، ص: 366.

[8] □ «و ليس معنى الكلام: أنه لما تبين له الأمر حصل له العلم و قد كان شاكا قبل ذلك فقال أَعْلَمُ «إلخ» كما مرت الإشارة إليه لأن الرجل كان نبيا مكلما و ساحة الأنبياء منزه عن الجهل بالله و خاصة في مثل صفة القدرة التي هي من صفات الذات أولا: و لأن حق الكلام حينئذ أن يقال: علمت أو ما يؤدي معناه ثانيا: و لأن حصول العلم بتعلق القدرة بإحياء الموتى لا يوجب حصول العلم بتعلقها بكل شيء و قد قال: أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، نعم ربما يحصل الحدس بذلك في بعض النفوس كمن يستعظم أمر الإحياء في القدرة فإذا شاهدها له ما شاهده و ذهلت نفسه عن سائر الأمور فحكم بأن الذي يحيي الموتى يقدر على كل ما يريد أو أريد منه، لكنه اعتقاد حدسي معلول الروح و الاستعظام النفسانيين المذكورين، يزول بزوالهما و لا يوجد لمن لم يشاهد ذلك، و على أي حال لا يستحق التعويل و الاعتماد عليه» الميزان في تفسير القرآن، ج2، 366.

[9] □ «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لَآكِن لِّيَظْمَنَنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» بقره، 260.